

شرفنامه حکیم نظامی

بقلم آقای ظهیر الاسلام زاده

حضرت استاد برای بار دیگر از زحمت و خدمت حضرات که در راه تصحیح و تکمیل پنج گنج تحمل فرموده اید تشکر میکنم و یقین میدانم که این کار سرکار خدا و خالق بسند و کاری حقیقه ذقیمت و ارجمند است نیز تصدیق میکنم که جلد اول اسکندرنامه بهتر از سایر مجلدات تحت تتبع و بررسی قرار گرفته و مشکلات آن خوبتر حل گشته است با وجود این از تشریح معانی برخی از اشعار که نسبت بکتاب اندک است تسامحی شده که بنظر بنده بایستی بیشتر در آن خامه فرسائی نمود زیرا اسکندرنامه بجهاتی چند باندازه سایر کتب نظامی طرف مطالعه عموم واقع نشده است که یکی از آن جهات علو مقام اشعار آنست .

باری آنچه بنظر ارادتمند میرسد خدمتتان ارسال داشتم .

طهران ظهیر الاسلام زاده

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

ص ۵ شعر ۱۰ بد و نیک را از تو آید کاید

ز تو نیک و از من بد آید بدید

این شعر چون موهم انانیت و خودبینی است در شعر بعد عذر آنرا
میخواهد و میگوید .

تو نیکو کنی من نه بد کرده ام

که بد را حواله بخود کرده ام

در جای دیگر نیز گوید :

ندارم روا با تو از خویشتن

که گویم تو و باز گویم که من

ص ۹ شعر ۴ همه همراهان تا بدر با منند
مراد تا لب گور است.

ص ۹ شعر ۶ توئی آنکه تا من منم بامنی
یعنی تا نفس ناطقه باقی است و من من هستم

ص ۱۱ شعر ۳ کسی کنز تو در تو نظاره کند

اشارتست بفقره بک عرفتک وانت دللتنی علیک که در دعای ابو حمزه است
و بفقره یا من دل علی ذاته بذاته که در دعای صباح حضرت امیر است
در جای دیگر گوید :

نشاید ترا یافت الا بتو

ص ۱۴ شعر ۲ ز خود گرچه مر کب برون رانده ام
براه تو در نیمه راه مانده ام

یعنی در راه تو گرچه از خود و خود پرستی مر کب برون رانده و
بیرون شده ام ولی بمقام فنای کلی نرسیده و هنوز در راه سلوک میباشم

ص ۱۹ شعر ۳ از آن خوش عنان تر که آید گمان

یعنی براق خوش عنان تر از آن بود که در وهم و گمان آید خوش
عنان بمعنی مطیع و فرمانبردار است

ص ۱۹ حاشیه ۵ افسانه گوهر شب چراغ را بکاو دریائی نسبت میدهند نه
باسب دریائی

ص ۲۱ شعر ۱ بدزیبای هفت اختر آمد نخست
قدم را بهفت آب خاککی بهشت

بهفت آب و خاک شستن کنایه از کمال تطهیر و پاکیزگی است

ص ۲۱ شعر ۴ طلاق طبیعت نباهید داد
بشکرانه قرصی بخورشید داد

ناهید ستاره زهره است که مظهر جمال و مفهوم زن است قرص نان
مفهوم غذا و خوراک است یعنی قوه شهوت فرج و بطن را رها کرده
و طلاق گفته و بخشید

ص ۲۱ شعر ۷ سواد سفینه بکیوان سیرد
بجز گوهر بساک با خود نبرد

سواد سفینه مراد ظلمت کالبد عنصری است که حاوی روح است و گوهر
بک همانست .

ص ۲۲ شعر ۵ بر جبرئیل از رهش ریخته

اشاره بحديث مائور است که جبرئیل گفت لودنوت انملة لا حترقت

ص ۲۳ شعر ۱ بی بوستی خون خود را خورد

خون خوردن بمعنی غم خوردنست یعنی روباه روسی در یکجا بی قوت
و توشه نشسته و پروردن موی و پوست خود مشغول شود که باران و گرد
بر آن تشیند .

ص ۲۳ شعر ۸ نه گوگرد سرخی نه لعل سپید

گوگرد سرخ کبریت احمر و اکسیر است که نایاب میباشد همچنین است
لعل سپید که بدست نمی آید .

ص ۴۶ شعر ۸ زهر جو که انداخته در خراس

دری باز دادم بچوهر شناس

چو مراد حکایاتی است که منظوم ساخته است

ص ۵۹ شعر ۶ چو آب فرات آشکارا نواز

چو سرچشمه نیل پنهان گداز

یعنی نوازش و محبت اتابک همچون رود فرات آشکارا و پیدا و گدازش

و قهر وی همچون سرچشمه رود نیل پنهانست وجه شبه در شعر هوبدائی

فرات و نهران بودن سرچشمه نیل است زیرا دانشمندان در قدیم سرچشمه نیل

را نمیدانستند .

ص ۷۷ حاشیه ۲ بر افشان بیالای سرو بلند

مراد قد معشوق است نه عاشق

ص ۷۸ شعر ۲ بگل چیدن آمد عروسی بیباغ

فروزنده روئی چو روشن چسراغ

گویا اشاره است بقاصدی که از نزد نصره الدین آمده و نظامی را

بگفتن اسکندرنامه وادار نموده است

ص ۸۱ شعر ۱ نه دوت نه دنیا بدارا گذشت (۱)

سنازرا سر از سنک خارا گذشت

یعنی هنوز دوت و دنیا از دارا نگذشته بلکه پادشاه و زنده بوده که

سنان اسکندر از سنک خارای مملکت و دوت و عمروی در گذشت

ص ۱۲۵ شعر ۸ بر انگیخت زاب روان گرد را

آب روان اسب اسکندر است که بضرب سم گرد از میدان برانگیخته بود

ص ۱۷۶ شعر ۹ بشورانند اورنک خورشید را

ایران جزء اقلیم چهارم و متعلق بخورشید است

ص ۱۸۱ شعر ۱ که با شاه خویشی ندارد کسی
اشاره به الملك عقیم است

ص ۱۹۳ شعر ۱ که الماس از ارزیز باید شکست
عقیده قدما بر این بود که هیچ چیز الماس را نمی شکنند مگر سرب
در شعر ارزیز بجای سرب استعمال شده

ص ۱۹۴ شعر ۷ که در روی دریا توان پول بست
پول در لغت و شعر استعمال شده

فردوسی گوید : در این ره یکی پول باید زدن
و معرب آن فول است که در کلمه دزفول هنوز مستعمل است

ص ۲۱۲ شعر ۳ حلاج زنان از نوا های زنك
زنك فارسی ضاج است

ص ۲۱۵ شعر ۷ دو کج زخمه خارج آهنك را
زخمه بمعنی مضراب است

ص ۲۲۰ شعر ۶ طویله برون زد بر این مرغزار
طویله بندیت یا زنجیری است که اسبان را بدان بندند

ص ۲۳۳ شعر ۱۱ بخون غرقه گردان برو برز را
برز بفتح با و فرامرز بفتح میم و قایم درست است (۱)

ص ۲۹۹ شعر ۳ زمین را بجرعه معنیر کنیم
بسر شوی شادی گلی تر کنیم

رسم بزرگان بوده که ته پیاله را بزمین میریخته اند شاعر عرب گوید :
والارض من کاس الکرام نصیب

(۱) بفتح با این معنی غلط است

حافظ گوید: اگر شراب خوری جرعه فشان برخاک

نظامی تمام نکات زمی و رزمی را میدانسته و در شعر آورده است

ص ۳۰۰ شعر ۲ چو شنگرف سودند بر لاجورد

سمور سیه زاد روباه زرد

طلوع آفتاب بر روباه زرد تشبیه شده که از میان سمور سیاه شب بدرآمده

یعنی روز شد در صفحه ۳۰۷ که هنوز دنباله این مجالس است گوید:

چو يك نیمه از روز روشن گذشت

ص ۳۰۲ شعر ۳ درخت گیل از باد آبستنی

اشاره با یه و ارسلنا الریاح لواقح است زیرا بادها بزرهای گیاه و درخت

را با خود برده وسیله آبستنی و القاح را فراهم میسازند

ص ۳۰۲ شعر ۴ صبا بلبلانرا دریده دهل

و قتیکه دهل پاره شود دیگر صدا از آن بیرون نیاید. در زمستان نیق

بلبلان ساکتند

ص ۳۰۳ شعر ۱۰ دیری قلم رسته از پشت او

قلمهای مشکین در انگشت او

این شعر در وصف انبر است که قلم مشکین زغال را در انگشت گرفته

انبرهای ظریف نوکی بشکل پنجه دست و انگشتان دارند نظامی چیزهایی

را وصف کرده که شعرای عرب و عجم وصف نکرده اند یکی انبر است

در این شعر

ص ۳۲۹ شعر ۱۳ چو زری که آید برون از خلاص

طلای ناپاک را با نمک و گِل سرشور در ظرفی سفالین تدارده و در

گوره فخاری چند روز آتش دهند و این عمل را خلاص نامند زیرا

مواد داخله تمام سوخته و طلای ناب بیرون آید